

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ
مَشَى مَعِيَ سَبْعِينَ
أَلْفَ مِائَةَ أَسْفَلِ السَّمَاءِ
وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ
بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلٍ سَابِقٍ
غُفِرَ لَهُ مَا سَبَقَهُ
وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ
بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلٍ سَابِقٍ
غُفِرَ لَهُ مَا سَبَقَهُ

٥٥٤٥



Süleymaniye-i Kültürhanesi

Esat ef.

40

40

2535

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کعبه دلراز تو نور و صفا	ای همه کس را بدرت التجا
خانه تو کعبه مقصود ما	ای کرمت و استه بود ما
وز عرم پاک تو جانانه است	از حشمت کبرییه خانه است
داغ عین تو بود بر پیش	نام عین بر حجر الاسودش
خانه تو چشم و چراغ جهان	شده حرمت زینت باغ جهان
واله و سر کشته و دیوانه نیست	کیست که پروانه این خانه نیست
مردم دیده حجر الاسود است	خانه تو دیده مرعوب است
سست ز سر چشمه بحر کرم	چشمه ز فرم که ترا در حرم
نیست درین هیچ شکلی ظاهر	آینه سان صاف دل و ظاهر
غیر تو ما را نبود مدعا	سوی تو باشد همگی ستمی
بود به پیش خود بی بدل	شاهد حسن تو ز روز زار

آنکه بره بیکس است بانکه خلیش جرس ره بس است
 چون که دل عهد شد این کرد در اقوال و در امثال بگر
 ساخت حدیث نبوی را دلیل خانه بنا کرد بوضع خلیل
 باز جو حجاج در آمد بحبیش قاعده بنهاد بجای قریش
 کرجه بزود دست برو اجنبی عاوه کا کان بعهد النبی
 ریخته و ساخت شد خند ^{بار} کیست که آنکه بود از سر کار
در تویف شهر مکه که خیر البیل است و متمنی بر بنده و آزاد
 مکه که شد قبله اهل نجات حرهما الله عن الحاد ثنات
 طعن بر اکبیر زند خاک او کل خجلت از خس و خاشاک و
 رنگ ز میانش جو نجوم سما کشته کار از ابقین رو غنا ^{ست}
 جنت مغنیست که بی زرع و کشت جمع درو کشته نفیم بهشت و
 کل نه و باد سحرش مشکبو نه می دمیخانه پراز گفت و گو
 زرع نه و خرمن او دانه بخش عرش نه و طوبی او سایه بخش
 باغ نه و میوه او حاضر است ^{ست} باغ نه و سبزه او ظاهر است
 لاله بر افروخته در وحی باغ برداش از حسرت او ماند ^{داع}

خانه بنا کرد که روی نیاز
سوی وی آرند کان درنا
سجده که آن باشد و مسجود حق
معبده آن باشد و معبود حق
نائب حق آمد و وطن خدا
سایه نیابند ز صاحب جدا
سایه صفت رنگ سیاه بود
تافتہ التوار الهی درو
دل که بود پر دکی بز هم خاص
یافتہ از قید تعلق خلاص
طاعت مانیت بغیر از شهو
فانغ از ارکان رکوع وجود
شجرت روی و نه رای باین
قبله او در همه آفاق عین
او جو ملایک نجد امشغل
بجهت واسطه آب و گل
در حرم کعبه و اطراف او
سر که کند جاجه بر وجه نکو
کریمه خارست بجای شجر
کس نتواند که زند کل برو
کر رود آن خار بدیده فرو
منشئه روح ارب بد نهادت
منبع زمزم کجسان این گل
آب حیاتت دهد زند کی
تا بخلافت علم افزا خسته
جمع درو این همه حالات دل
حاصل از واصل کمالات دل

سجود خلق که در هیچ حال
نامه فارغ ر مطیف خیال
نیت درین انجمن آن شمع نور
یک نفس از کردش پروانه دور
سر که رسیده بوجود از علم
در ره او ساخته از سر قدم
هسج نبی سچ ولی مستم نبود
کوند برین در رخ امید سود
در سبب تالیف این نامه نامی و تصنیف این نسخه گرامی
بود شبی همچو سر زلف یار
مشک فشان همچو نسیم بهار
یافته جان کام ز مقصود خوش
شکر کنان بر در معبود خوش
ناکم اندیشه گریبان گرفت
تا سحرم فکر رک جان گرفت
چرت بسیار مرار و غمود
بوالعجبیهای خیالم فرو د
کین چه اساس است بدین
کامد و مهر فلکش ز اهل راز
نکته درین کردش پر کار
جست
باعث این گرمی شمس باز از حبیبیت
عقل که مانده پس دیوار دین
کی شود آگاه ز اسرار این
دل که برد تا فست نور نبی
غیبت ز اسرار نبی اجسین
آنچه دل از ملهم غیب شنفت
یک یک آنرا بزبان باز گفت
لبع من از نظم سخن سچ بود
نقب زن ساحت این کج بود

طوطی نطق من ازان تیز شه
 از پی اسرارشگر زینر شد
 غالیه ساگشت ازان لکک من
 مشک ترا فشانده بروی سمن
 ریخت بر او راق سمن کتاب
 کرد و رقم باعث نظم کتاب
 این که حبسند که بودند بکر
 سفت بد مسازی لاس فلک
 پر خرد را جوازمین مختصر
 فهم شد از شرب بطحا خبر
 زان خبرش فیض از دل نمود
 بردل و جاننش در راحت کشود
 چون بفتوح دل و جان سبب
 کشت فتوح الحرمینش لقب
در بیان آداب این مقام که خانه است منسوب برت الارباب
 ای که درین راه قدم می نهی
 روی توجه بحرم می نهی
 چون که نهی بر سر مرگام کام
 یابی ازین سیر بهر کام کام
 پای باندازه درین کوی نه
 پاپیت اگر سوده شود روی نه
 در همه جا هست ادب شرط
 چه در درویش چه ایوان شاه
 ره ندهند آنکه ندارد خبر
 کس بدرون ره نبرد طلب
 هر که ادب نیست درو خاک باد
 نام وی از لوح بقا پاک باد
 کعبه صفت از همه کس فرد باش
 خاک و عیم حرم در دباش

روی ادب نه بدر بی نیاز
 عجز و نیاز آری بر بی نیاز
 آینه خویش جو ز فرم صفا
 داده در او در حرم کبریا
 توبه کن از هر چه نشستی
 روی در آن آر که باستی
 دست زد امان هوش بازش
 پای تر دوزره از کش
 مال کسانرا بکسان بازه
 راه وصیت ز در آرنه ۷۷
 حامل احوال مظالم مشو
 در ره دین طاعنی ظالم نشو
 کریمه یک چه بود ما نشان
 تا بتوانیش بصاحب رسان
 نقد طبیعت به طبیعت سپا
 ساک ره راه طبیعت چکا
 نفس سقبویش وصیت نما
 راحله را تند ز سمت نما
 عزم توبه بر کب ره تو
 کونرساند بتو آزار تو
 کر نبری ره بقطار و مها
 قطره اشک آروان در
 محل خود راست شد از دود آه
 تا کندت سایه بگرهای راه
 زاد تو تو نویست که آن از تو زاد
 پست بقرآن ضغنتش خیر اد
 آبله زمین ره جو براری زیبا
 پای تو کردد همه جا دیده سا
 نشود ارگوش تو با کج خبر
 بانکه جبر سن ناله زار تو بس

جون بگریبان حروف هجوت
 تیز زبانی جو مغیلان گجاست
 ور کندت خار جو کلزار تن
 غنچه از ان خار شود دم فن
 رنج مشوارستم خار راه
 کان گل مسکین شودت عذر خواه
 کر بودت از سخن من ملال
 کوش کن از عارف جام این ^{مقال}
من نتایج انفاس مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره
 ای زکلت تازه سرحد دل
 مانده ز حب و طننت یا بکل
 خیز که شد پرده کش و پرده سنا
 مطرب و عشاق بر اه حجاز
 یکدم ازین پرده سماعی بکن
 سرجه نزمین پرده و داعی بکن
 ناقه اگر نیست ترا زیران
 بر قدم ناقه روان شودان
 دین ترا تا شود ارکان تمام
 روی نه از خانه روان شودان
 کر باد میت نبود دست رس
 جلد دم قد پای نزار تو بس
 ته بهش سبته بگرد و غبار
 کرده تهنش منج بخار استوا
 پاشنه از خنده دمان کرده باز
 ز اهلبار بخت اشک نیازت
 واله و حیرت زده و مستم
 خنده زنان گریه کنان منجم
 پشت امید تو بخورشید گرم
 بستر آسایش از ریک نرم

سایه بفرقت که مغیلان کند
 به که سر اپردو سلطان کند
 باد مخالف زده در دیده یک
 پای فرورفت تبفسیده ریک
 به که نشینی بهیب شمال
 پای فرورفت بآب زلال
 بانگ جدی بشنو و صوت در
 شو جو شتر نرم رو تیز پای
 راه و فامی سپرد میکند
 بر حسن و خاشاک جو ریجان تر
 پایه بیعاد تغیر رسان
 بمیقات تجرد کشان
 رشته تند بیز سوزن بکش
 خلعت سوزن زده از تن بکش
 مرجه بران بجزیه زدی ما و سال
 آی برون از همه سوزن منشا
 باز کن از بجزیه زده جامه جو
 بو که ترا بجزیه نیفتد بروی
 کر نه زمر گست فراموشیت
 به که بود کار فرامو کفن پوشیت
 لب بکشا یا فتن کام را
 نوعه لبیک زن احرام را
 موی رنما کرده و دل درد
 سینه خراشیده و دل درد
 رو بجم کن که دران خوش
 حریم
 صحن فرم روضه خلده برین
 او بجان صحن مربع نشین
 قبله خوبان عرب روی
 سجده شوخان عجم سوی

باد جو در دامنش آویخته
 غالیه در جیب جهان رنجسته
 تا شکند شیشه ناموس ننگ
 کرده نمان در ته دامانش سنگ
 باز شکن دامن شبرنگ او
 دیده جان سر نه کش از سنگ او
 سنگ سپایش که ازان کوه^{سپت}
 دست تمنای عین الله است
 چون تو ازان سنگ شوی بو^{چین}
 بوسه زن دست که گشتی بر بین
 بر سر کردون زنی از خمر کوس
 سوی قدمگاه خلیل الله آی
 کبر رسدت دولت این بو^س
 پای کا مروت بر مروه نه
 بی جو بیایی بر پیش دید و سا
 جهره صفت بصفا جلوه ده
 تا نشود در عرفانت و قوت
 کیش منی را بمنار نیز خون
 نفس دنی را بفنا کن ز بون
 سنگ بدست آرزوی چهار
 دیو بهوار کن ازان سنگسار
 دو بچرم از ره معنی درای
 طوف افاضه کن و سعی نمای
 چون که ازان شغل سپرد خستی
 کار چ و عمره بهم ساحستی
 شکر خدا کوی که توفیق داد
 ره بسوی خانه دخیشت کشاد
 ورنه که یار د که بان ره برد
 کرجه شود مرغ بان ره پرد

پور موفق جو بتوفیق حق
 پرده ز سر پر مو قی سبق
 بادیه کعبه بس می برید
 محنت این راه بسی میکشید
 روزی از آنجا که دل داس^{تنگ}
 زد بدر کعبه سر خود بسنگ
 گفت خدا یا پس سر محنت
 سوی من افکن منظر رحمت
 راه چ و عمره بسی رفقا
 بهر تونی بهر کسی رفته ام
 دل بو فای تو کرو بود ام
 بی سرد پا در تک دو بوده ام
 زین سفرم نیست بکف جا^{صل}
 هیچ ندانم که مرا حال چیست
 بخت مرا پایه اقبان چیست
 شب جو درین درد فرو^{تنگ}
 آمدش از حضرت چون خطاب
 کای بر مم پای ز سر ساخته
 کای بر مم پای ز سر ساخته
 کرده ترا خواستی کی جنب
 داد میت ره سوی این سر^{زمین}
 سر که نه مایل بسوی وی شو
 سوی خودت راه نما کی شود
 حاصلت این بس که ترا خواستم
 باطنت از شوق خود اراستم
 ره بسوی خانه خود دادمت
 بر در کس نخواست امت
 یارب از آنجا که گرم آنست
 چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر جنب نه صاحب دل است از تو بامید جنبین حاصل است

در توجه بجانب کعبه و احرام بستن و آداب انرا دانستن

روزی ازین پیش بعد شباب در دلم افتاد یکی اضطراب

مغ دلم سوی حرم ساز کرد بال بهم بر زد و پرواز کرد

شوق حرم در دل من جوش زد کوی کعبه عشق ره هوش زد

من بجفای فلک و جبرخ پیر مانده بهجرا ای جدایی سیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب در همه جا هست اسیر غریب

غمزه و دوی سرو سامان بود وزالم بجز پریشان بود

بهر خدا مطرب عاشق نواز راست کن آهنگ مقام حجاب

حال غربی و اسیرم بین زاتش دل رنگ فریریم بین

از پی تکین دل بیدلان یک دوسه بیتی ز جدا بینی بخوان

ساکن آن ناله که عاشق کشت است هوش ر بار روح فزاد لکشت

یاد کن آن ناله که شبهای تار آیدم از جهان بمبسنای یار

نامه مفرا بهنوزش برود کامده از دیده مار و درود

حاصل از اندوه غم اشتیاق وزالم فرقت و درود و شوق

پای زسد کرده قدم میزدم ذکر و دم بود وجودم میزدم

از مژ میر خنیتم اشک ندیدم تاکه درین راه قدم میزدم

بوسه زنان کوی بکوی شدم پای جوشد سوده برو می شدم

سوخته از گرمی ره بال و پره ساخته با چشم و لب شک و تر

زان کل مشکین نفسم مشکبو است طایر جان مرغ خوش الحان است

بوی گلش برده ز جانم قرآ نغمه سدا کشته با فغان زار

پرو جوان از عرب و از عجم بادیه پها بهو ای حرم تبه

نفره زنان جامه دران میشوند جمله بفریاد و فغان می شوتند

ریخ سفر برده و تشویش راه تاکه رسیدند با و ام گاه

رفته قمرسان همه در میخ کرد کونه ذکر کون شده از گرم و سرد

دست شده کوه و ناخن دراز سینه پر از آتش و دل در کرد از

زاتش دل شعله فرو ز آمدند جمله ان عرصه فرود آمدند

پرفود گفت دران مرحله از پی تسلیم که ای قافله

سنت راهت که در این مقام غسل نمایند یکا یک تمام تو

آینه خویش جلایبی دهند رنگ زد ایند و صفایبی دهند

غسل برارند در آب از نخست تا شود او برایشان درست
 کرد و غبار بیت که بر ظلمت است کرد و غبار بیت که بر خاطر است
 موی سرت شسته ملاقات دل کانت با سباب جهان متصل
 یک بیک آنها همه را دور ساز کعبه صفت آینه پر نور ساز
 اول از اسایش تن پاک شو پس بجرم در او خاک شو
 بر سر آن خاک بریز آب روی نیت غسل آرو به نسا بشو
 آنچه در احرام حرامت از آن دور شو و میل مکن سوی آن
 جان بنیاز آرد بدن در نماز سجده کن آنگاه بروی نیاز
 بعد نماز از سر صدق و یقین نیت اوام نما اینچنین
اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله لی
 ای شده در جستن حج زبرد هست درین نیت حج تو فرد
 و ربودت میل حج و تان نیت از اینسان گذران برزبان
اللهم فی ارید الحج العمره فیسرهما لی و تقبلهما منی
 در پی عمره کشتت دل ترا به که باین لفظ کنی ابتدا
 حج تمتع بود ارکام تو به که در اشهر بود اوام تو

ای ز تمتع بود احرام بند سازمت از اشهر حج بهره مند
 غره شوال بود ایت اش هشتم ذی الحجه بود انتهاش
 نیت اوام بی عمره گیر - لیک در اشهر بودت ناکر
 هم بهمین سال بنکام حج عنم نماز بی احرام حج
 نیت حج تو بموسم شود حج تمتع بتو لازم شود
 چون که با احرام نماز قیام بر تو شود و فعل طبیعت اوام
 از پی احرام از او رود به بود از سازیش از نیم جدا
 بر صفت مرو در او کفن جامه اوام بپوشان بدن
 رشته بلیس ز سوزن بکش خلعت سوزن زوده از تن بکش
 میل حج مردکی است از همه مردکی افسردگی است از همه
 مرده او با کفن پاره به عاف و افتاده و پجاره
 سرو کل و یا سمن و نترن با کفن پاره روند از کفن
 رو بره آنگاه سر اینده نوره لبیک سر اینده اند
 تلبیه را ساز به نیت قرین زانکه حدیث است موافق برین

تا کننی تلبیه محرم نه ۶۶۶ کسب کن ار واقف عالم نه
تلبیه اینست نکو گوش دار تو نوره پی تلبیه گفتن برار
بیک اللهم بیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک و الملك لا
نوره لبیک بیا نکه بلند است پی اهل بصیرت بلند
تلبیه بانیت تو کشته یار دست ز افعال طبیعت بردار
گرسروی کنی از تن جدا بر تو شود واجب و لازم قدا
زانکه تو از خویش نه آن زمان از جهنمی دست بال کسان
مال کسان به که صیانت کنی بوم کنی خدایت جو خیانت کنی
سرجه در احرام حرام است از آن دور شود میل مکن سوی آن
اذن فی الناس ندایست عام تو بجا آمده بین الانام
دعوی خاصان کنی و امتیاً خاص نباشد همه کس چون ایاز
بهر همین شد دل خاصان دینم حالت لبیک ز امید و بیم

شریک لبیک

حکایت پیچودی امام زین العابدین

سرو کل روضه صدق و صفا تازه نهال جبین مصطفی
قره عنین پسته ووی میوه بستان بتول علی

داده جمالش دل و دین زیبا کعبه امان علی حسین
در ره حج قافل سالار بود چون که بیقات فتادش در
رفت در احرام جو ماه تمام سمره او قافل مهر و شام
کشته رفیقان همه لبیک گو او شده در بحر تحسیر فرو
غنج اش از باد کسان نشد از جهت تلبیه گویا نشد
لرزه جوشمش اذ فتادش جود زرد شد شر لاله و زر کس سفید
بعد مطراش بر آمد بهسم شاخ گلش کشته ز اندیشه خم
خلق در آن فکر که این حال چه است شد متکلم جو زمان کریت
گفت که لبیک بجای خود است یکم خوف ز بیم رداست
خوف ردم هست و رجای قبول مانده درین خوف و رجایم مال
چون که بلبیک زبان بر شود پیچودی صعب بر و رونود
ناقه اش افکند بروی زمین کرد زمین را فلک جارمین
آنکه کریم ابن کریم است او سوخته آتش بیم است او
زانکه بیفتاد بخاک او جوباک نورفتد نیز ز کردون بخاک
آنکه سپهرش بود احرام گاه جامه احرام کند خاک راه

آنکه بود آل رسول امین وقت عبادت بود احوال
ماجه کسانیم و سک کسیتیم خود شناسیم که حاجیتیم
غره شده بر عمل خویشتن تکیه زده بر عمل خویشتن
کاخچه بود غیر تو یکسو نسیم سوی ورم ورمت رو نسیم
در بیان طوف کردن و شرایط آنرا بجای آوردن
ای که درین کوی قدم می نهی و آنکه قدم بر سر جم می نهی
شرط ره اینست شست و شو روی توجه نهی سوی او
غسل کن آنکه بسویش گرای پای نه و از دگران بر آری
آنچه نپاکست از آن پاک شو بادل خاشع جگر جاک شو
یکدو قدم سوی یسار از بجز جانب دیوار ورم کن نظر
طوف وی از بهر خدا دان یقین نیشش آور بزبان اینجبین
نُویث ان اَطُوفَ بِهَذَا الْبَيْتِ الْعَتِيقِ سَبْعًا كَامِلًا
جلوه کنان کعبه گذار یسار جانب دل را بسوی دل سپار
طرف رود و رکن از دو کین دور مل سرد و جستی
از پی زینت سه کرت در طواف دنگ دو شونه بجد کذاف

نیست بجز این صفت اضطباع جلوه نما بر صفت سر شجاع
جوات و اظهار تجلید نکوست خاصه شغلی که بود بهر دست
زانکه بدینسان رمل و اضطباع قول نبی بود هیچ و دواع
این سه برد جوات و فرزندگی جار و کر راحت و افکنندگی
سر یک از آن دور ز روی مانع دور ریت ز فرخ و کوه
طائف این خانه نباشد بفرش بل جو ملک طوف کند کرد
خواندن ادعیه ماثوره را به که بهر دور غایبی ادا
بار و کر از سپ نیست گذر از پی تقبیل بسوی حجر
باز جو کردی بحسب روبرو دست بر او ر بزبان این کوه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دست رس رهست بران ورته با خلاص بران دستینه
کثرت خلق ار بود و از دعا کت نبود جای پی اسلام
باش و بانگشت اشارت نمای شیوه این را بزبان کن ادا
اللهم ایماننا چون ز در کعبه نایبی کن
باش در آن حال روان وز ره اخلاص بخوان بی کذا

بگو و تصدیق کن که در وفای به عهدک و اقامت عاقبتت
بنیاد محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و آلهم

اللهم هذا البيت ببيتك وهذا الحرم حرملك والامن امنك والعبد
عبدك وهذا مقام العائذ بك من النار اللهم ببيتك عظيم وود
كريم وانت ارحم الراحمين اعذني من الشيطان الرجيم مخرجي ودمي ودمي
النار والكفني مونة الدنيا والآخرة بحسب النبي صلى الله عليه وسلم وصحبه وسلم

شوسوی رکن عسراقی و زپی تسبیح و ثنا این بخوان

اللهم اني اعوذ بك من الشرك والشك والشقاق والنفاق وسوء
الاخلاق وسوء النظر في المال والاهل والولد

جون کذا آری بحطیم از برون بادل مخزون جگر غرق خون

جانب دیوارم آری روی ناظر میز آب شو و این بکوی

اللهم اظلني تحت ظل عرشك يوم لا ظل الا ظلك واسقني من

بیتک محمد صلی اللہ علیہ وسلم شربة طيبة لا اظها بعدنا ابدا

جون که ره آری بسوی رکن از سر تعظیم بخوان این کلام

جون بره طوف نماهی قیام جانب رکعی یا نسیت آن

بوسه بران داده رسول باش تو نیز از رخ او بوسه چمن

ورنه تعظیم بران دست نه بوسه که تو سردست توبه

در خراست از کبرای سلف آنکه دران رکن ز روی نشین

هست مؤکل ملک بر دوام کرده پی گفتن آمیز قیام

خواهشت اردنی اگر دین از تو دعا و ز ملک آمین بود

کجه دران حال نماهی ادات در طلب دنی و دین این دعا

ربنا آتنا فی الدنیا حسنةً و فی الآخرة
حسنةً و قنا عذاب النار برحمتک یا ارحم الراحمین

پس بهمین شیوه ز راه وقتا طوف نما کرد حرم سفت با

دسه اول رمل اضطباع باشد وزان جار و دکر زان

جون فدت باز بسوی حجر آفراین دوره اول گذر

در طلب مغفرت کن قیام و ز سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اغفر لی برحمتک اغود برت البحر من الفقر و الدین و عذ

القبر و ضیق الصدر من الحزن فی الدنیا و الآخرة

هفت خط دایره چون بگش روی بمرکز نه و یکشای دست

جانب باب از حجر آور قیام ملترم آمد بلبق این مقام

ملترم از شوق در آغوش گیر زنده بجانان شود از خود میر

عادت بر او از ناله مگر
 جوی زنده اول و سوز جگر
 دست بتعظیم بران پرده زن
 تکیه نما بر کرم ذوالمنن
 روی خود و سینه بران پرده
 نوردل و دیده از آن برقری
 دیده گریان و دل در دنا
 سینه بریان و جگر جا کجا
 دست در او یزد در استار
 اشک فرو ریزد یوار او
 در برت آور زره استیا
 اصححت الوصل بروح النور
 خواهش از و خواه جو خواهند
 یابی از و سرجه تو از زنده
 کار تو چون گشت از بنها تمام
 روی نه از خانه بخل مقام
 و زنبود جای ز اهل ناز تو
 روسبوی حمیر در ادرا نما
 کز ره تحقیق طواف و صلوة
 مرد و بهم سیر کنند در جتا
 لیک مصلا ز قعود و قیام
 سیر کنند عالم سفلی مقام
 این هد از عالم سفلی نشان
 وان خبر خبر آورده ز مسفت
 آسان
 هر که درین امکانه از کرد راه
 آمد و شد محرم احرامگاه
 نیت احوام پی عمره کرد
 یافت تمتع دگر از حج فرد
 دروم کعبه جو بنها دکام
 یافت بود طوفان قدم التزام

شد بقدر و مش جو مو نلزدوم
 طوفان نخستین بودش از قدم
 در بقرا نیت احوام است
 طوفان نخستین وی از عمره
 طوفان که سعیش ز پی آن بود
 در حج و عمره است که ارکان
 نافله طوفان و داع قدم
 مانده نشان سعی ز اهل علم
 نیت در انتها رمل و اضبطاع
 نیت درین بره ایشان
 نیت احوامش اگر عمره بود
 نیت احوامش اگر عمره بود
 بیک طوافش که در اول نمود
 نیت احوامش اگر عمره بود
 بیه طوافش ز قدم اعتبار
 طوفان دگر کاورد از عمره و آ
 طوفان دوم رارمل و اضبطاع
 نیت جو در او نشان انقطاع
در تعرفه محرم زاده الله شرفاً و عظیماً و کراماً
 ای که ز الطاف عمیم آله
 یافته در حرم قرب راه
 چشم کشا صنع الاهی به بین
 حسن ازل نامتنامی به بین
 در رهش از دیده جان کن قفل
 از در تقسیم در در ادروم
 سر طرفش صف ز ستون جام
 همچو ملایکه بود در قیام
 خانه بود چشم سیاه بتان
 کشته ستونها صفت قرکان آن
 سر طرفش منظر عالی قوی
 کشته عیان خوبر از دیکری

آمده این خانه در آفاق طاق
 کرد بگردش همه طاق و رواق
 خانه پراز نور و حرم پر صفا
 مر یک از آن ر یک جو کوه و فا
 جز مقامات رباعی در آن
 بر سر مر قوم شده سایه بان
 جلگی از سیم و زر آراسته
 خوبتر از یکدگر آراسته
 در صفت طول قدم منار
 طعنه زده بر فلک زرنکار
 پایه زاوچ فلکش مرتفع
 باشب رسد ره شده مجمع
 سایه اش از عایت اعلائی
 غاشیه افکنده بالای
 آمده از سدره بوقت نماز
 روح قدس بر سر او نغمه ساز
 خیل کبوتر بهوا پر به پسر
 در طیران کرده سر
 بر در و بامش ز کمال داد
 طوف کنان بر صفت کرد با
 تازه کلی رسته ز باغ حلیل
 روشن از چشم و چراغ حلیل
 نکلش آفاق کس رفته فرو
 عرصه عالم شده زوشکبو
 کشته ملقب بر کوی دوست
 پر شده سر تا سر از بوی دوست
 تافته انوار الهی برو
 فیض ازل نامتناهی برو
 زمزمش از غایت صافی لطیف
 مینبار رفعت و بیت شریف

چون فلکش

ادعیه کان کشته مقربان
 رو بسوی قبله بطی لسان
 زود فرو و دای و بسی
 بی سرو پای بسی کرای
 در تک دو باش که اینجا
 یافته اند آنچه نیاید ملک
 خاک وادی مسی است که از کف
 کشته در آن سر مه اهل سلف
 نقش کف پای تو در آن زمین
 روحه فردوس بود روزین
 چون قدمت در ره صدق
 بر اثر آن قدم مصطفی است
 صورت میلین وی اندر
 قامت خضرو لب حیات
 سیح نبی سیح ولی هم نبود
 کو قدم سعی در اینجا سود
 یک طرفش مرود و دیگر صفا
 ساعی آن ساک راه خدا
 جمله عالم همه در آن مقام
 در تک پوسید بسی تمام
 انس و ملک بس که تنیده هم
 نیست در آن جای مجال قدم
 رو بسوی مرود بسی تمام
 جلوه گری کن جو مده از طرف با
 مرود که آمده فلک نیلگون
 بر لب طاقش قدح سر نگون
 همچو تو که ماه بر آید بکوه
 بشکند القصه خلک را شکوه

در بیان سعی کردن ما این صفا و حرود

مکررت از آیت ان الشفا ورد زبان ساز بصدق و صفا

ما جو ازین پیش که بلو شده شد سوخته دل بهر حیرت کوشه شد

این سر و آن سر بی یک قطره آب آندوش که در روی شتاب

هر که در آمد بوجد از عدم از بی او رفت قدم بر تم

سر تراش ای بهنری مثال تاشوی از جمله مواع حل

لیک کر از نمت والای خویش بنهی ازین قید برون پای خویش

ره بسوی کنج عبادت بری کوی زمین سعادت بری

سعی تو شد بر تو مسلم کنون بکه ز احرام بیایی برون

مسو هم ج است بیایی سست کنان بکه درین معرکه جستی کنی

هر که برین کونه ز سر پا کند بی خداست از بفلک جهان کند

در توفیق جبل بوقیسی

کان و فابین جبل بوقیسی سنگ غمش بر دل فرما و قیسی

سایه فکند است بکج رفیع کشته برو تنگ جهان وسیع

تیغ کشید است بفرق سپهر سنگ زده بر قله ما و مهر

قله اش از رفعت ممتاز او آمده با هیچ برین راز او



از پس از کار بچندین خشوع
 باز جو گو کوب بصفا کن رجوع
 رجعت این برج سعادت ده
 لاجرم از رجعت گو کوب به
 هفت کورت آمد و شد لازم
 کار جهان راست ز آمد شد
 بصفا جار بمره حرام
 زانکه شود کار به هفت تمام

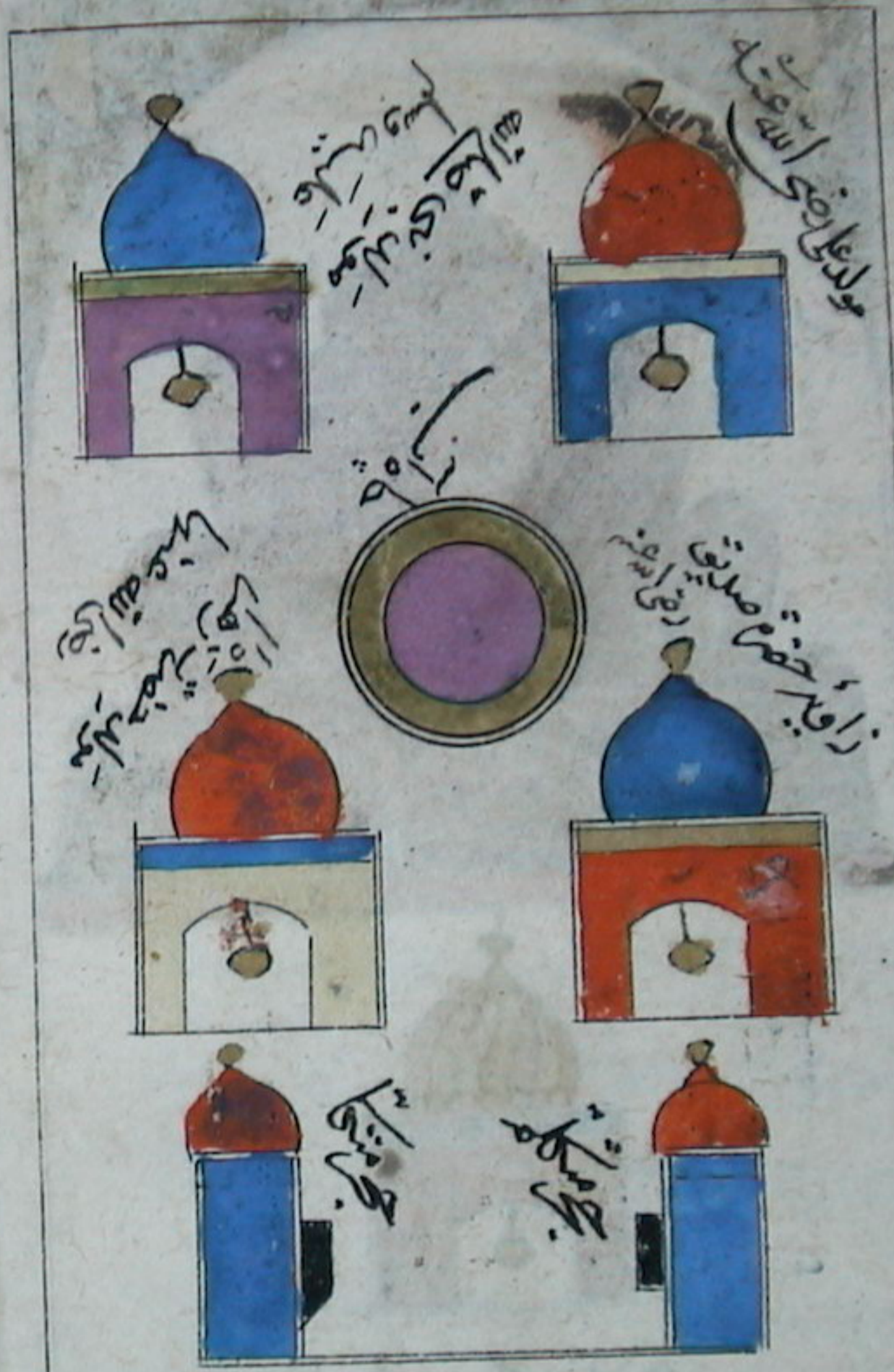
در کمرش موضع شق قمر کشته جو خورشید بجالم شمر
 کوه صفا و همه اعیان او آمده پرسنگ زد امان او
 نیست پیرامنش از مرغزار لاله نرسته اگرش در کنار
 قله او برده برده بر افلاک رفعت او مطلع شمس و قمر
 هست یکی خانه در آن شبم کشته در آفاق بجزان علم
 کشته در آن خانه مسلمان خاک درش سر نه اهل نظر
 رفته در آن کو بابل رخم عدو از ردین بابل
 بهر ازان کرده زبان آوری بر سر آن کوه جو کبک دری

ببل خوشنجان حرم هم قمری مست سرای قدم
در تعریف سوق اللیل که در وی مولود نبی و علیست
 نکست جنبت دما از سوق لیل خارکش کوه او کل بزیل
 سر زده خورشید جهان تاب روضه در ضوان شده در تاق
 طالع ازان برج شده آخری کز امر او ست شری تا شری
 دیده و دل سرد و در آن بنگلی کوه مولود سپید و ولی
 بهر همین مهر و مده آسمان پهلوی هم سرد و بوجا
 این چه مقام است که آن آفتاب بوده شب روز بهم در نقاب



در این خیزان که خانه حضرت
 جمع بوده و حضرت رساله بنیاد
 صلوات علیه و سلم در آنجا
 آمدند و در آنجا
 اکتس اوقات درین منزل بوده اند
 با خود میانی که پیمان آورده حضرت
 و ایشان سی و نفر بودند و با هم
 عمداً در این خانه مسلمان شدند
 او درین فوج شده رضوان
 او درین فوج شده رضوان

این چه زمین است که در آن نجف پروردش این شده درین صفت
 خانه از سر است در آن شعیبیم پهلوی درین یک دو تم
 مشرقی زمر و شمس قمر بوده قران شان همه با یکدیگر
 سر بر این کوی شیب و قوز بود فرامش که آن سرو ناز
 بام و درش یک یک از هم جدا بار دازان رحمت خاص خدا
 کوش کن از من صفت دعا **در تعریف دعا** زانکه اجابت شود آنجا دعا
 بر سر آن راه بوقت وصول مبرود دعا کرده توقف رسول



سرکه دعای کتد آنجا رو است
 سرجه نخواهد هم بر مدعاست
 چون رسی آنجا ز سر افتخار
 دست بر او ر بدعا زینهار
 اشک فشان از مژگنهای لب
 حاجت خود را از خدا کن طلب
 خاک رهش هست به از یوتیا
 دیده جانرا بود از وی صفا

ریک که افتاده در آن رهگذار

سریک از آن هست در شاهوار

خار و حس آن کل در میان بود
 مردک دیده کفر اعیان بود
 رایج اش زنده کتد مرده را
 راحت ازان خاطر آزرده اش
 برده دو میلش زمین بیجا
 از دل و جان مایه صبر و قرار
 پر ز نعیم است دکانهای او
 پر و جو انرا سرد سودای او
 نقد روان کر کنی آنجا تلفت
 تیر دعای تو رسد بر بهفت
 سرکه نمند بر سر این کوه پیا
 دست برارد ز برای دعا
 حق کندش رحمت و کردد
 درد و جهان آنچه بود مدعا

سرکه کند خواهش از الطاف حق

خواهش او جمله پذیرد نسق

در توفیق معلای حزکی

خاک معلاست که تاج سر است
 نوردده دید ذور و خور است
 سر طرفش مشرق و صد افتاب
 پرده گل گشته بر و شان نقاب
 مقبره پاک فدیجه در آن
 نور و صفا داده نتیج در آن
 بوی میجادد از خاکش آن
 نور فروز ز دزدل چاکش آن
 بر که آبی که در آن منزل است
 سر طرفش راه بجوی دل است
 آب رخ چشمه خورشید لادو است
 تشنه آن سرو که بر طرف جو است
 از تن سمین بدنان پاک تر
 وز دل عشاق صفا ناکتر
 مصری اگر آب خورد زان سبیل
 تاج نماید بلبش آب نیل
 آب خضر هست ازین آب دو
 منبع آن طلمت و این کوه نور
 شامی اگر بر لبش آرد کند
 کرده در آینه وحش منظر
 یابد ازان دیده معنیش نور
 نور و صفا در دلش آرد ظهور
 در کند راند کمان نام او
 صبح سعادت دهد از شام او
 هست زمینش بغیر باغ دل
 تخم محبت بنشانش سبیل
 سر برارد سر ازین آب
 کرمه گیاه است شود نور پاک

قبه حضرت ام المومنین
سپتی خدیجہ رضی اللہ عنہا



قبه اکابر دینی

قبه شایخ



مجددین

جلال بن عمیر رضی اللہ عنہما

قبه شایخ

مسجد رایت بود آنجا عیان
کشته منور جو ریاض جهان
هر که نباشد قدر در بهشت
سرنماد است در آنجا بخت
فضیلت آن ساحت باریب
وسعت آن عوضه دولت اثر
کشته حرم مصطفی
بلوغ حسان یافت از وی صفا
بهت ز عین شرف آن خا
نورده دیده اهل بصیر
یک طرفش ابن عمر
بر زده مانند خور از کوه
پر تو علمش بجهان تافت
عالم از نور و صفا یافته
یک طرفش طربت ابن زبیر
بر زده نورش بجوای جو طیر
کوچه آن تربت عنبر برشت
سنبل مشکین ریاض بهشت

شده

هست در آن عرصه ز بهمان
 شیخ سماعیل که از شیروان
 سوی حرم حرم کرد کار
 یافت در ساحت این عرصه بار
 آمده با اهل و فساد فرودش
 بادل پر جوشش و زبان خروش
 آمده و کرده در انجمن زول
 خاک درش قبله اهل قبول
 مقبره خواجه فصیل عیاض
 روضه آمد ز بهشت ریاض
 سرفلک بر زده سبیلان او
 قرص قمر شمشیر ایوان او
 سرکه با بخاره درو یافته
 فیض دل از دکه او یافته
 گوشه نشین کشته در آن خاکدان
 شیخ عمر شد اء اسیان
 تربت اگر کاهه نور انبیت
 شیخ علاء الحق کرمانیت
 آمده آثار کرامت برش
 وز رطب شیره جان پرورش
 جمله در آن امکنه اسوده اند
 روی بجاک در او سوده اند
 مرجه برار در این آب خاک
 کرجه کیا هست شود نور پاک
 در تک آن خاک روان آب آن
 همچو بجوم از تک آن آسمان
 هست در اخبار که روز بسین
 کاهه از حق لقبش روز دین
 ارض معلا و زمین بقیع
 کاهه انداز ره معنی رفیع

مرد و ملاقی و ملاحق شوند
 با تبع و خلیل علایق شوند
 در طران تا بفضای بهشت
 طوف نمایان ز برای بهشت
 کوش نهاده به پیام و سرش
 چشم بر راه و دل و جان در خروش
 منتظر رحمت پروردگار
 خاطر شاد و دل امیدوار
 تا که از آنجا که عنایات او است
 رسم حمایات و رعایات او است
 حکم شود و کاینچه ز سپر و جوان
 باشد از اموات در ایشان
 تا بقشاند مزاران زرار
 همچو شکوفه ز نسیم بهار
 سرکه در آنجا شده مدفون
 کلشن فردوس شود مسکنش
 چون دلشان مایل محل شود
 بی طلب آن خواسته حاصل شود
 از بی بزم طرب افزای شان
 سدره شود بر صفت سایبان
 ساقی ایشان شده غلمان جوان
 کرده قدح پر ز شراب طهور
 شاد و خوششان کشته زربان
 جود گشان از غسل و سلبیل
 کشته مشرف به نعیم بهشت
 فارغ از اندیشه سر خوب و شربت
 دیده معنی بکشا و به بین
 سر طرفش روضه خلد برین

در توف شبیکه

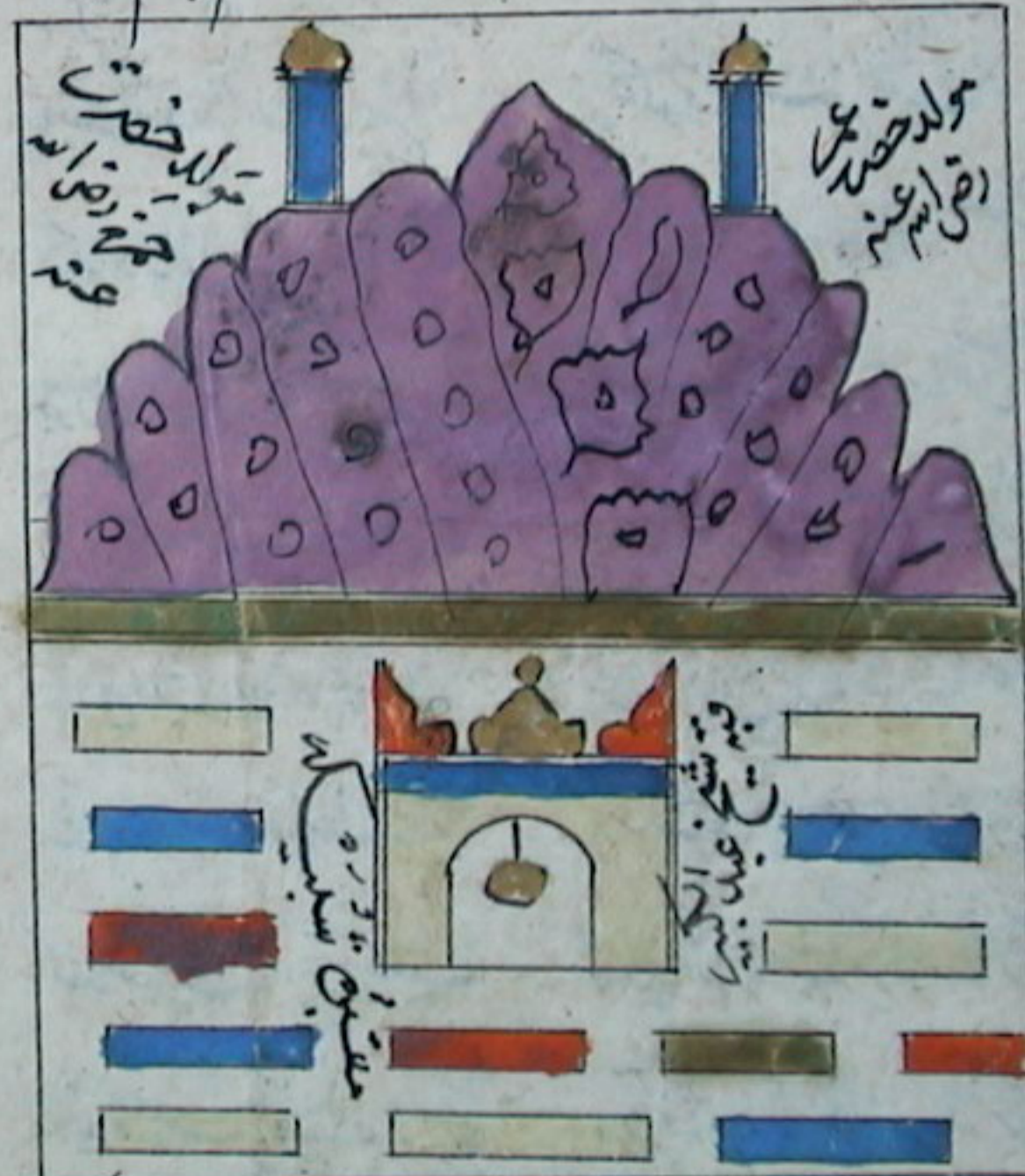
در تعریف جبل نور

قرب دو میلی ز مخلص است ^{دور} سر زده بر جنج برین کوه نو
 از کهش لعل بدخشان تاب ^{است} در کهش قرص مه و آفتاب
 عوکت در یک می از فوط ^{نور} قصه موسی و تجلی و طور
 لعل اگر شد بدخشان مقم معتلف آن شده در سیم
 آن در یکدانه بسی سال و ما کرده جو یا قوت در انجا نگاه
 سرکه دران غار رود از نیا ^ز وز سر اخلاص گذارد نماز
 قبله آن کوه که اوج سهاست ^{است} بر ز برش ساحت غار است



زاویه خواجیه مولا است آن ^{است} منبسط انوار تجلاست آن
 مرجع بخوابد شود آنجا روا حاجت او جمله براد خدا

ارض شبیکه که بجان پرورید ^{است} داد در حضرت آنرا خرید
 وقف غریبان فرو ماندگار ^{است} سرکه دران خاک شد از خوانگار
 در ته آن خاک شد اندوخته ^{است} سینه بریان دل سوخته
 سر ز دازان برج جو شمس و ^{است} عم نبی حسرت و دیگر عمر
 بوی دل سوخته در این مقام ^{است} می شنود سرکه ندر دزگام
 گفت پمبر که ز شوق یمن ^{است} بوی خدا دم بدم آید ز من



ساکن آن شیخ کبیر و صغیر ^{است} قلب زمان شهره بکبیر

طلعت جبرئیل ندیده رسول کرده دران غار بنا که نزول
سینه پاکش جو قمر کرده شق شسته با نجان با نوار حق
کو سر تحقیق بعالم بنو دوت او در کنج سینه معنی کشود
در صدفش ریخت در شب دا دجه از از کواکب فراغ
سر که در و سجو کواکب شقایق دید راست بعراج حقایق رسید
در توف جیل تور ز دجیل سور بر افلاک سر فرسخ دیگر ز حرم دور تر
آمده در غایت فرو شکوه نیست معظم تر از ان کوه کوه
سایه فلک دست بچرخ رفیع کشته بر و تنگ جهان وسیع
بای بنی جون بسرا و رسید فرق وی از خضر بکیون
سنگ وی از لعل و کهر بهتر زانکه نظر کرده پنجم است
سنگ که افتاده در ان پتون کشته ز رشکش جگر لعل خون
هست در ان کوه یکی غارنگ طاق درین کسبد فیروزه رنگ
جون بنی از مکه سفر کرده است وز سبکی قطع منظر کرده است



رفته در ان کوه با امر خدای کرد شب جای در ان تنگنا
بود بهرامی آن نامدار ثانی اثنین بهم یار عمار
تافته زانجا بدین عمارت بجزت از ان کشته بعالم عیان
آمده آن واقعه تاریخ دور زان شده مشهور جهان تور
سر که زیارت کند آن غار را پیش بر د از همه کس کار را
هست قدمگاه رسول خدا شاید اگر جان کنی آنجا
رسیدن موسی و رفتن بعرفات با کرامات

ای شده ات کوی و معکف معکف او تو ز روی شرف

باد ترا فرود که محل رسید
 از شب غم صبح سعادت رسید
 ستم ذی الحجه شد ای ساربان
 ناقه بدست آرو صدی بزرگان
 میرود از حدالم انتظار
 منتظرانرا پی دیدار یار
 منتظرند اهل منتظر سالها
 واله حیران ز پی یک نگاه
 خطبه داد کرد خطیب امام
 زلزله افکند بیت الحرام
 فرش زمینها همه بر پای شد
 پای ستونها همه از جای شد
 جمله درین ره شده بی پاوسر
 کشته جو مجنون و ز مجنون تر
 کز دد فلایق ز سر اتمام
 نیت او ام به بیت الحرام
 آمده از راه و فاسال باه
 محرم و محرم کبریم اله
 خوش دوسه روزی بهم آورده
 نخل سعادت بر آورد و
 وقت شد اکنون که بموقف رسد
 واقف اسرار معانی شوی
 در ره حج چون شدی از مردان
 چون که در ایسی بنا این بخوان
 بار فرود گیر که تن در عناست
 ناقه بخبانکه زمین مناست
اللهم هذا منی فامنن علی بما مننت به علی او لیکنک و اهل طاه
عنک
 صبرنا مشب و فردا دگر
 تازه کن از آب شتر را جگر

تقویتی کن بدن از در پیش
 روز دگر کس نکند فکر خویش
 خلق همه را احلها کرده تیز
 همچو سپاسی که فتنه در گریز
 فرسخی از کوه منا پشته
 مزد لعنه روی نماید و کر
 این عرفانست بود کوی حق
 هست کز پر همه کس سوی حق
 چون که مظهر بر جبل افتد
 از سر اخلاص بخوان این دعا
 آن جبل کش عرفانست نام
 هست فرو تر ز جبلها تمام
 کز چه بصورت ز جبال اصوات
 لیک معنی ز همه اکبر است
 پر بود از رحمت حق دانش
 انس و ملک جمع به سپر دانش
 قبکه بر قلعه کوه امید است
 نور نشان چون مرفر که زده
 هست عیان در منظر اهل دین
 کسند یا قوت و سپهر برین
 دانش از خیل شتر فوج
 کشته جو یا قوت که در آید بوج
 عرض دی از سینه بجای پیش
 هر که در ان مشتغل کار خویش
 لیک پرست ز عرض حوام
 هست در ان قافلها را مقام
 چشمه اش از پای جبل زده
 آب سر از عین صفا بر زده
 مطبخ آدم بشمال جبل
 کشته سکون فوارا محصل

اللهم اجعلها خیر قدوة و تها و اقربها من رضوانک
 بعد ما من یحفظک اللهم یک آمنت و علیک توکلت و
 الیک تو جهت و همک اللهم فاجعلنی بمنی و بیانی اللهم
 بمنی و خیر منی بر منک یا ارحم الراحمین

بس که ز آه دل خونین جگر / دوده صفت کشته سیه نام تر
 گاه در آن شعله زده برق آه / کشته عیان در شب تاریک ماه
 نور کمی شعله زده گاه برق / سایه فلک زده فقر را بنوق
 مسجد غره است در آن زمین / وادی عینه است بمسجد قرین
 بهر وقوف این دو محل خوبست / فعل و قوفش ز تو محسوبست
 کن بسوی مسجد غره گذار / داخل مسجد شو و فرصت شمار
 خلق در آن جمع به سلوی هم / انس گرفته همه بر بوی هم
 منتظر آنکه حج و بقصر / حج گذارند به هم ز سر و عصر
 خطبه کند بر سر منبر خطیب / راست جو بر شاخ شجر عند لیب
 نغمه داودی و سوز درون / دیده دل چون نکلند غرق خون
 خیز که شد وقت دعا را محل / ناله روان ساز بپای جبل
 این عرفانست فراغت کجاست / هر کسی امروز بجز دمبستلاست
 سر سبز این جبل از سر گروه / ریخت چون ریک بهم کوه کوه
 که بکامروز تواند شدن / جان نکند فکر صلاح بدن

بهر اناقه بر سوی دشت / باش که فرزند اشک و امشب
 خلق فتاده همه بر روی هم / پهلویشان کشته به سلوی هم
 از جیل و دشت وی آثار نه / هیچ بجز خلق نمودار نه
 زمین همه یکبار بر آمد نفوس / خواست قیامت مگر آن نفع
 دست دعا رفه سوی آسمان / زلزله آمد بر زمین در زمان
 نغمه یارب فلک بر کدشت / اشک روان آمد و از سر گذشت
 شیوه شیون ببدن راه یافت / آتش دل دستگر آه یافت
 کشت فلک ز خمکه تیر آه / رحمت حق یافت بر آن جایگاه
 دل بدرون گرم جو خورشید شد / رعشه تن بر نهیج بید شد
 از نم دریای گرم کوه کوه / فیض خدا ریخته بر آن کرد
 جمع بهم آمده انس و ملک / پر ز فغان کرده رواق فلک
 سوز در آن بین که بهر یاز پی / سوخته جوخ برین کوب کس
 گریه یک کودک حلوا فروش / بحر سینه او گرم آرد بچوش
 روز جنین آتش دلهای زار / چون نکند جوشش ز شش زار

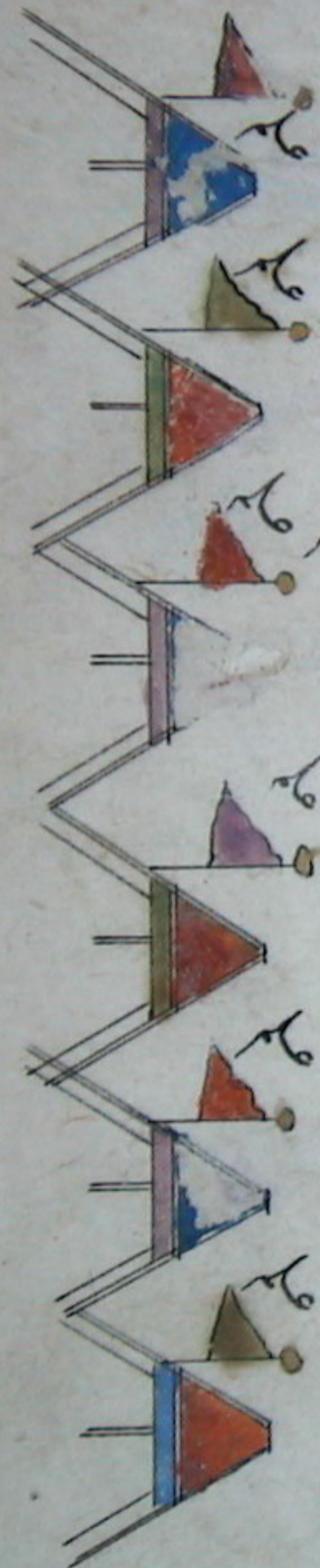
شیر خدا کان سحر بحر بود قطب زمان اختر برج چو بود
 روز جنین بود که شد در چو غضب چون که از و کرد که ای طلب
 در عرفات طلب از غیر دعت کوری بختت و سیاهی دست
 مرکه درین اکنه از کرد راه آمد و شد مردم احوام گاه
 مرکه درین بزم بود زان قبل هست در و نشاء ظل سبیل
 رحمت حق است کران تا کران چون طلب سایلی از دیگران
 مرکه دران وقت بد انجا رسید باره که آمد از نو پدید
 بار کناه از همه کس طخت طخت ریخته چون برک ز شاخ درخت

کسی این کورده که است از کس در ده
 سحر چو در همه کس در ده

ظلمت زنگ از دل آبرو
 از نور دل محنت و بریزد

تیرگی شب بچو که در رسید صبح مراد نوز مطلع و مید
 ماه برون آمد از ابرسیاه کشت شب تیره از ان جا نگاه
 زنگ خسوف از دل مرد و کشت سرسبز از پر تومه نوز کشت
 با و سبب ابر در حجاب از میان بر همه شد شاهد معنی عیان

گفته پیمبر که بود شرکه راه مرکه بر انست که ماندش کناه
 در عرفات این همه سر تا قدم غرقه بچونند ز اشک ندیم
 شد زخم اشک درون قیق وادی عرفات کوادی العقیق



در بارگشتن از عرفات بسوی مزدلفه و قوف در آن

خلق همه بارگشته ریخته راحله از شوق برانگیخته
 کشته سبکبار ز بارگناه روز سرشوق نهاد و راه
 چون که سبکبار شود راحله زود بمنزل رسد قافله
 خوبتر اینست که من بعد شام خلق در ایستد بارض تمام
 بازجه ساقی که جوکیوی است عصر عالم شده زوشکبوست
 عصر عالم کو کب اقبال از و نشد شام چنین بر بود از روز عید
 مشتری ز سره بتابندگی داد از و منصب فرخندگی
 مشک خطا غالیه سائیت ازو کشته از و باد صبا مشکبوست
 محنت غریب بود از دل بدر شام غریبان دگر است این دگر
 راه روانرا بزبان چنین پای نیاید ز فرح بر زمین
 از عرفات آنکه بباغ جان رو نمی شد چون نبوشاد بان
 خلق جهان از عجم و از عرب بالسخندان دل پر طرب

جمعه بسوی مزدلفه رو نهند بر من آن بادیه پهلو نهند
 چون بز میانش گذر افتد ترا به که بخوانی نبی از این دعا

اللهم هذا مزدلفه جمعت فیها السنه مختلفه نسألك جوارح
 فاجعلنی دعاك فاستجب له و توکل فكفیه

باز فرد کسیر در آن مرحله از پی بیوات از راحله
 مر که بود مقبل و بیدار بخت افکند آنجا ز پی خواب رخت
 خواب که دیدست که غفلت برد صحت تن آرد و علت برد
 دید و آن بخت که بعبود بود کرد مدد طالع و آن شب غنود
 در ته پهلوئی تو آن خاک بر بود از بستر منخاب و کر
 ریزه آن سنگ که تشییع گوست در گفت از بگری از نو کردوست
 در تو مصور سیت که آن کون نیست ورنه وی از زمره خاموش
 بخدم آور بو قوش قیام تا که شود صبح تورشن تمام
 بهر و قوش جو قیام آوری کار حج خود بنظام آوری
 حین و قوف از سر صدق تمام ناظر و مشر شده کو این کلام

اللهم بحق مشعر الحرام والبلدة الحرام والشهر الحرام

و اگر کنی المقام بلغ روح محمدنا التحیة و السلام و اذ غننا و السلام

بجک الله صباح السعيد
 بر تو مبارک بود این روز عید
 این در صباح است که شش هزار
 بنده شد آزا و صفار و کباب



غره این صبح سعادت قرین
 خلک فلک را شده نوزدین
 طلعت این صبح سعادت
 داده ز فرخندگی او خیر
 خور شید علم بر کشید
 خلق جو اینچم همه شدن پدید
 بانک بر س آمد و محل گذشت
 کوه بجا ماند در آن پس نشست
 کس نکشد بهر کسی انتظار
 شوق منابر زده ز دلها قرار
 سوی مناران و کرامت بین
 کرمی بازار قیامت بین
 بس که بود نغره جوش خورش
 کر شود از غلغله و خلق کوش

بس که بهم ریخته میان زر
 کشته و کانهای مناکان زر
 اشرفی سرخ که آتش دست است
 گرمی بازار از آن آتش است
 اطللس رومی و قماشش فونک
 مانده بهر خانه از آن تنگ
 رومی و هند سیت که بایکد
 کرده مواساست چو شیر شکر
 طنطنه و جامه مصری به بین
 دست نکهد از آن آستین
 کیسه برانند درین رهگذر
 سر که تهی کیسه تر آسوده تر
 هست بسی نیز زوار استگانه
 فارغ و آسوده ز سود و زیان
 حبش نفیس است فویدار کو
 رونق این گرمی بازار کو
 کرجه تهی دست زسیم و زراند
 جان بفروشدند و غم دل خزند
 از دل ایشان شده بازار گرم
 آید شان از در و دیوار شرم
 شغل کاست برون از
 رو بسوی جمره اول شتاب
 آنکه بود در عقب پای او
 سگ فرود اهی جهاد بکن
 در صف آن یادیه بکن
 قوم که شمشیر فنا میزنند
 نغره تکبیر فنا میزنند
 سنی و طواف آمده چون سفت بار
 شده و سنگ همان اختیار

هفت عدد سنگ بران میل ^{نیل} میل چه بر چشم غازیل زن
 بسته خلیل از بی قرآن بسر ^{بسر} کاهده شیطان لعینش بسر
 سنگ برو کرده حوالت خلیل کرده توجه بخندای جلیل
 تا که غزازیل شود منهد بهب رمی نما اول قربان عقب
 تیغ جفا بر کلوی جان بسته کردن تسلیم بفرمان بنده
 جان که نه قربانی جانان بده جیوه و تن بهتر از ان جان بده
 سر کشته شمشیر دست لاشه مردار به از جان اوست
 ساخت آن عصه که عرض مناست سر برشس جمله فنا در فناست
 کشته در رو پجد و قربان بیست ^{ست} تشنه بخود دشمنه بگفت بر کس
 سرخی خون آیت صنع الله است کشته شو آنجای که قربان که است
 یکطرفش آمده خونها بجوش وز طر فی جوشش کالافروش
 هر کسی از نعمت والای خویش سود برد در خور کالای خویش
 باز در ان گوش که قربان کنی مرجه کنی تو بدل و جان کنی
 سره کش از قیغ و فرو دار کرده ز سر قید علایق بدر
 کدر مو سیست علایق ترا نیست یکی خدمت لایق ترا

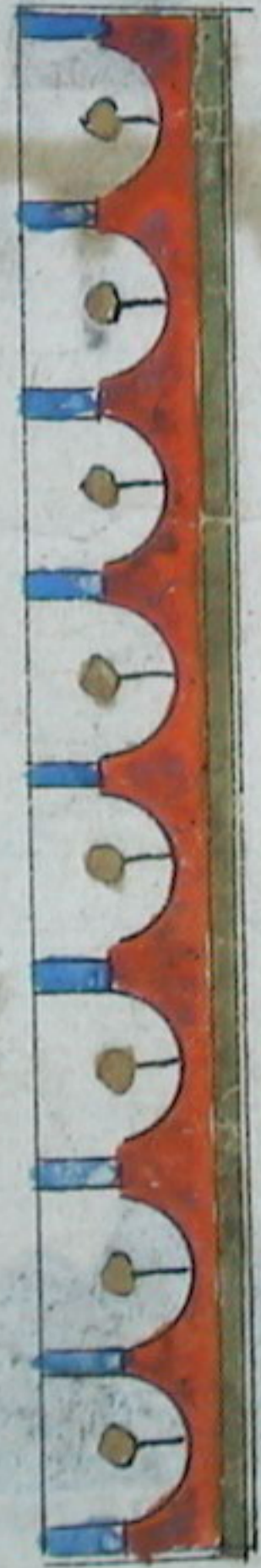
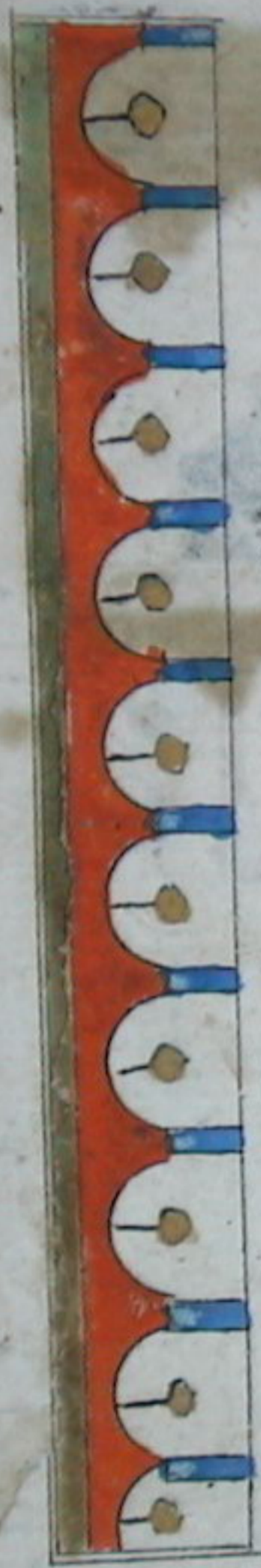


سوق منی



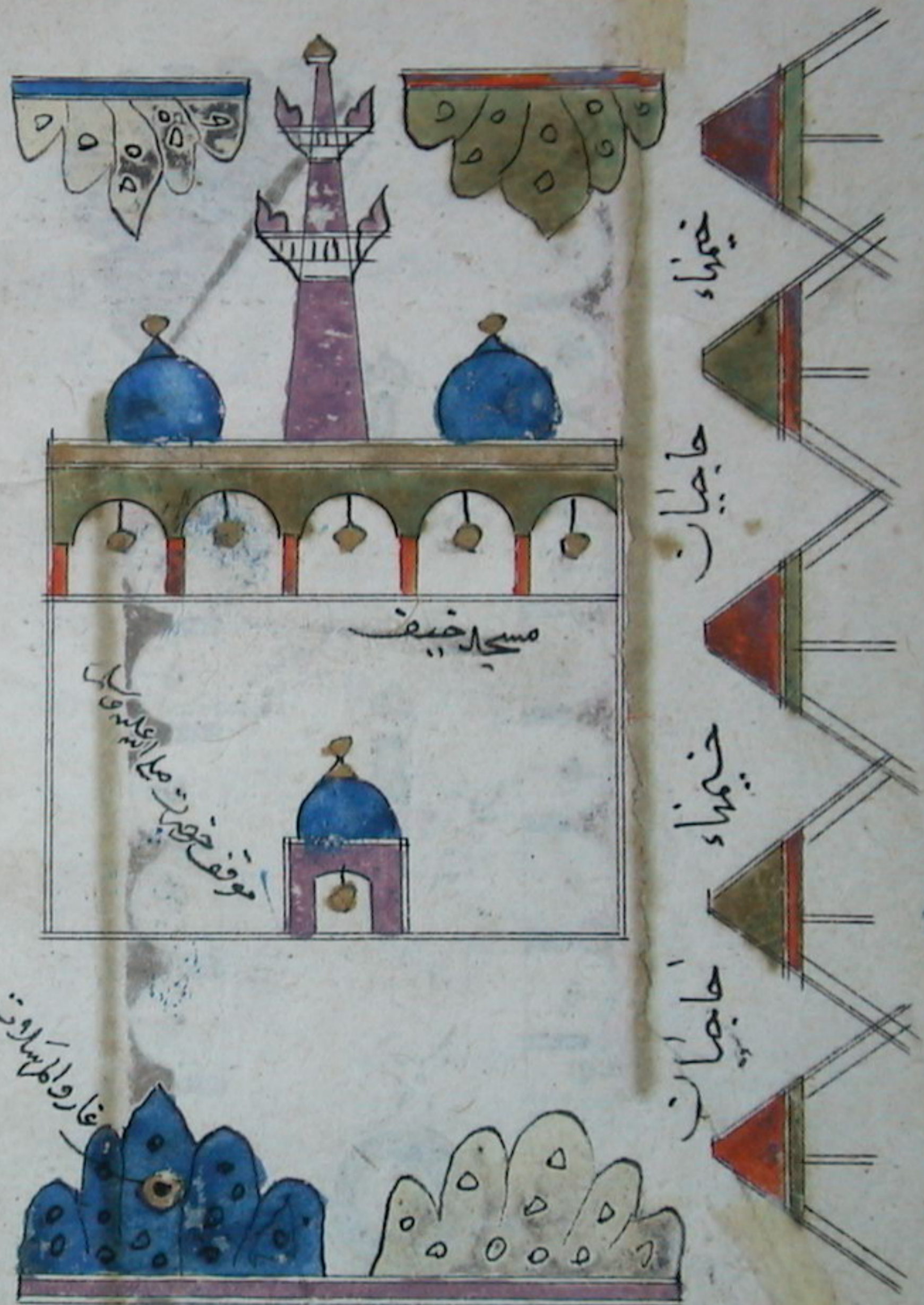
جبهه الاموال

جابه آب



از سر تسلیم و رضایش کیر	در ره دین ترک سرخویش کیر
سر تراش ارجه که مو اندکست	زندک و بسیار درین یکست
از بدن خویش کفن بازن	زندگی از سردگر آغاز کن
جامه خود بازستان از	جامه نور و نری و نور و نور
بر تو فدا کرده لازم بده	عقد ه کشایی کن و بگشا
سفت کد ا بشمر و یک گو	باز کن از یکد گشتش نیند
ریخ کنش و رنه بایشان سپار	پستهای و دشان اختیار
قرب و و صد کام ز شوق	مسجد خیفست صفا در صفا
وسعت آن فسحت باغ	تخت نجش همه عنبر نش
کوه عجبیت بمسجد قریب	در نظر اهل بعیرت مدیب
هست یکی غار در ان گز	آمده مشهوره و المرسلات
خیز و بهین صحن منار و زخر	و مبدم از خوف فدا گشته بحر
از عقب کوه منا بر شمال	سر زده کوه هیست بر اوج کال
امن آن کوه ز آب جلیل	آمده قربان کهی ابن خلیل

در بیان طواف فاضله



خیمه

حاجیان

خیمه

حاجیان

مسجد خیف

موقف خورشید ملک علیه السلام

غار الکلساوت

ای که بمقصود آورده ^{پی} بسر مقصد خود برده
 شام تراصبح سعادت رسید ^{روز} روزی فرخ شده چون
 عاشق ذی الحجب بان رهمن ^{شد} که ز او ام حج آیی برو
 ای که بمیقات گذارت فتاد ^{دولت} او ام ترا دست داد
 از گرم خانی اکبر ترا ^{کشته} و قوفین میسر ترا
 رحی ادا ساختن و زنج خلاقه ^{وز} که و منع برون کرده دل
 حمد و شامی احد ذوالجلال ^{ورد} زبان ساز جو داری ^{مجال}
 در رهش از روی ارادت ^{سوی} حرم حرم او بکرای
 بین که جسان جمله خلایق تبدیل ^{کرده} برون قطع علان ^{ردل}
 از سر تعجیل رده اضطراب ^{سوی} حرم آمده با صد ^{شتاب}
 جمله بر اطراف حرم شریف ^{پرزده} پروانه صفت کرد ^{شیخ}
 در موس قلمت دلجوی او ^{طوف} کنان کرد سرکوی او
 مردم آفاق ز بلغار و روس ^{جمله} شده حاضر آن نوع ^{سوس}
 کرده یکی بوم بروم وز طی ^{وان} دکری آمده از ملک
 قطع بیابان و مرا حل بی ^{طی} بوادی و منازل بی

کرده وی بخت نداد دست ^{دست}
 مانده به پیغوله حرمان ^{کشته} اسیرستم و رخ ^{پیر}
 دین دکری سوده قدم ^{سال}
 ناوک بجران بکسر خورده ^{است}
 در غم آن کلبن رضوان اثر ^{لا} صفت داغ هوس ^{بر}
 رفته ازین باغ نزاران ^{برده} بدل داغ غمش ^{یا} کار
 شکر خدا واجب لازم ترا ^{گامه} بردر دولت ^{سرا}
 جانب مقصد گذر آورده ^{در} رخ مقصود ^{نظر} کرده
 وز گرم سچد سبجانیست ^{ختم} شد ارکان ^{مسلمانیست}
 عمره بیاورده و حج نیز ^{پاک} شد از ظلم ^و ستم ^{نیز}
 مانده ز کار تو طواف ^{دگر}
 سوی حرم قصد ^{اضافت} ^{نهای}
 رو بنه و بوسه بزین ^{بر} ^{بین}
 رو بگرم کرده خلایق ^{تیمه}
 شعله زده طلعت ^{سیتایش}

در قبح پاس فتاد دست
 کشته اسیرستم و رخ پیر
 تا که بر دره بحریم وصال
 زار بر راه طلبش مرده است
 لا صفت داغ هوس بر
 برده بدل داغ غمش یا کار
 گامه بردر دولت سرا
 در رخ مقصود نظر کرده
 ختم شد ارکان مسلمانیست
 پاک شد از ظلم و ستم نیز
 خیزد کن امروز مصاف ^{دگر}
 در طلب کنج سعادت درای
 چشم بصیرت بکشا و به بین
 باز حرم کشته پر از زخم
 باز شده خلوت عباسیش

دامن نازی که ببالا زده
 بهر دل عاشق شید از ده
 بهر همین بسته مکر تا مکر
 جان کند آویزه بند مکر
 برقع زرکش که فلک ز تو
 کرده دل عاشق شید اگر
 کشته ز خالش دو جهان مشکبو
 خم شده هج از شکن موی او
 کشته همه فاخته او سرو ناز
 جلوه جو پروانه و او شمع راز
 سرو ز پا افتد و او استوار
 شمع بجاماند و او برقرار
 سرو کرکش کویم از انزو ^{نیکوست}
 بر سر او روح قدس نغمه ^{بست}
 ز آتش او این همه دلها کباب
 او شده مستغنی این اضطرار
 در تنگ بو آمده خلی انجین
 اوز سر ناز مربع نشین
 نور آتش لمعات خود است
 خال سیاهش حیرت آسود ^{هست}
 بوسه زنند این همه بر خال او
 هیچ دگر کون نشود حال او
 دامن او در کف مردم است
 او نکشد دامن لطف از کسی
 بر در او روی تضرع بجاک
 در ره او خلق جهانی هلاک
 چشم رضا کرنگد بر تو باز
 خاصیت حسن غرور است و ناز
 حسن غنا آرد و عشق احتیاج
 کار جهان زین دو گرفته رواج

کعبه که در جلوه کردی در با ^{ست}
 آن نه بر خار و وزلف ^{ست}
 کربودش روی ازین ^{نیت}
 سر بصری مدرک این ^{نیت}
 تنگ بود حوصله چشم ^س
 چشم بصیرت کند آنرا ^{نظر}
 روز قیامت که براید ^{نور}
 از دل مجروح ز نزدیک ^{دور}
 روی بجز نهد آن نوع ^س
 باد ف و مضمار و منفع ^{گس}
 شانه زده کیسوی رو کرده ^{بار}
 کشته فامنده بعد غرور ناز
 کوه مره اشک که برداش ^{منش}
 ریخته شد زیور پیر ^{امش}
 کونه دخورشید جهان ^{نیش}
 سرخ ز خوتابه قربانیش
 کرده بخور عجب از دود ^{آه}
 کز دل طائف زده ^{صحرای}
 با همه زیب آن صنم ^{مشان}
 جلوه کنان دامن عزت ^{کنان}
 با همشان روی بخت ^{تکند}
 بر کس از ان منت که ^{کشند}
 محیی از ان جمله ^{شدی}
 دامن کل را چه غم از زخم ^{خا}
 ای بعبادت علم اقر ^{خسته}
 کار تو کرد دید همه ^{ساخته}
 بهترش آنست که در این ^{مطاف}
 سعی نمایم برای طواف

چون که شدی طایف بیست
یافتی از طوف درش احرام
سجی که از پیشتر دست داد
بار دیگر باشد از ارکان زیاد

در نوبی سعی بمسح حسد ام
تا شود ارکان حج تو تمام
از پی این سعی و طواف التجا
به که بر کباب رسوی منا
تا که درین منزل کستی فرو
از عقب این دو شب برو

روز دیگر بعد زوال پای
دامن پر سنگ بزین برگر
بیت و یک سنگ بزین برده
سنگ بشیطان زده زینا
پای دلیست درین نکته
خاصه که آید ز همه سوی سنگ
خلیل

در بیان مجاورت بمکه مشرفه

شوبادب ساکن این دیر لیک
شیوه آداب نکهده انیک
آنکه رسد دیر بر رخت زود
شوق دیگر کرد از اس که
مر که درین گوی مجاور شود
وزعد و سلک زو ابر شود
میزد از زانکه کمال ادب
آورد از شوق بجای روز
نقل چنین است کزین پیشتر
نادر ایام خود این عمر
از پس حج دره زدی سر کرا
ماندی از قافله خود جدا

نیست جزین عذر که بگناه
هرمت این خانه بداری نگاه
از ره تشکیک تساهلی کنی
وزره تعجیل تخافل کنی

چون بطوافش زند اندیشه
شیوه اذاب نیاری بجای
کردی از ان آثم و عاصی
مبتلی قید معاصی شوی
رفته ز حد بی ادبی های ما
نیست از ان جای چنین جا

روز جدایی که نه بینه
کدر بیان طوا و قدا
تیره تر است از شب چون
عاشق دلسوخته در میبار
روز و دعاست و فریاد
نال برون آبی و بغریاد

گریه کن ای دیده بصد
نای
بخت بکار رفت و رسم اغوی
شیت
وقت جداییست از ان
وقت کنون وقت سیه پوشیت

وقت و داعست و اجل
کس نکند محنت بجز اختیار
باخفقان دل و رنج صدع
میروم اکنون بطوا و دع
ای کل باغ ملکوت الوداع
بوی تو جانرا شده قوت و داع
جان و جهانی و به از جان
قطع ز جان چون کند آساک

ای کل مشکین بنوای عجیب ترک و دواع تو کند عند لب
 شوق تو آتش سوخت بدع^{جگر} تا دگرش بجز آرد بر
 کرده براه طلبت جان فدا می شود اکنون بفرودت^{حدا}
 دوری من از تو دوری^{بود} ورنه کرامت دوری^{بود}
 روز جدایی که خواهم ز تو کافرم از روی بتا بم ز تو
 گرز تو ام دور کند بخت بد مهر تو ام باز کشد سوی خود
 باد صبا و امن کل بر نشاند **توجه نمودن نریارت روضه سید المرسلین صلی الله علیه و آله**
 قانع از اندیشه صورت نندا کفت حدیثی بزبان وفا
 کی شده پاک از همه آلودگی دردی تو رفته بپالودگی
 داده جلا آینه خویش را ساخته مرهم جگر ریش را
 آینه ترسم که بر اردغبار فرصت از وز غنیمت شمار
 پای بجز دبر خویش نه بکقدم از خویش فرایش نه
 سکه زن آن نقد که آورده ورنه زر آورده مس برده
 از زرب سکه چه خواستی فرید جامه ازین غصه بخوای درید
 حج تو هر چند که دین در است حج دگرست که آن اکبر است

رونق فرمان تو بی مهرش^{است} کم بود از مرتبه پرگاه
 مهر کن آن نامه که در روز کار حجت کار تو شود روزگار
 نامه که گردن شکن سرور^{نست} مهر وی از خاتم پیغمبر^{نست}
 بر نشد از آتش شوق تو^{دود} دیر شد آهنگ تو بر خیز ز^{دود}
 گرمی این کوره کزان آتش^{ست} پاک کند نقد که در وی غش^{ست}
 این ره عشاق بودی حیا زاد وی آن به که کنی از نیا
 میرود این ره بسر کوی^{ست} فرصت جان باد که مداح^{ست}
 نقش کف پای شتره بره داده نشانها ز مه چارده
 طرفه ترا اینست که در راه^{است} روی زمین کشته پیر از ماه^{است}
 بدر که کامل ز همه باشد منزل خورشید جهان تاب^{است}
 طیب که شد مغرب خورشید^{است} زردیش از وادی صفرانم^{است}
 زردی روز آینه مغرب^{ست} مغرب خورشید جهان شیر^{ست}

در تریف جبل مغرب

فرده که محل مغرب رسید کسب خضر شد از انجا بدید
 کیست که آن بنید و ماند بجای کریمه کوهست در ایذجا^{ست}

نیست مفرح که شرابیت دست
 هوش ز سر می برد و دواز
 خاصه می کند از ل آمد کهن
 بر کند از بوی ویت پیچ و بن
 ای ز مفرح شده مست خواب
 نیست تراقوت و تاب شراب
 این همه اعیان ز ازل تا ابد
 جمله ازین می شده پیچ و خود
 این می دیرینه که بر بود هوش
 زین خم و خمخانه در اید بوش
 کسبند حضرت شده پید از دو
 محو در و کشته تجلی و طور
 نور تجلی است کز و تا سم است
 طور کجا آتش موسی کجاست



آگسبند خضر است چه می پریش
 عرش بدان پایه شده گزیش
 مشهوره مولا است نظر باز کن
 بال بهم بر زن و پرواز کن

بگذر ازین پیچ و دی و با خود
 کامد و در رسول خدای
 عین ادب شوز قدم تا
 بو که بیابی ز سک او نظر
 شرط ره اینست که از کرد
 پاک بشوید تن خود مر در راه
 آینه را پاک کند از غبار
 تا متاثر شود از روی یار
 زانکه در اینجا ادب آید کار
 بی ادب اینجا نبود در شمار
 چشمه زرقاست که جوخ
 کرده روان از تن آن رود
 نیل گرش نیست برد اختصا
 بهره گشتت برین اسم
 چون رای تو ز باب السلام
 نعره برار د بصدقه سلام
 دور شو از خا هوش نفس
 انگه الاقدس وادی الطوا
 چون که در آینه بسوی وضه
 از سر اخلاص بخوان این دعا
 السلام علیک یا خیر خلق الله السلام علیک یا خاتم الانبیاء

والمرسلين السلام عليك يا خير المخلوق اجمعين السلام
 يا رسول رب العالمين السلام يا من دني
 اليه فتدي فكان منزله قاب قوسين
 او ادنيه السلام عليك يا من الذك
 ما زاغ البصر وما طغ السلام عليك
 يا من اوحى اليه ما اوحى
 السلام يا احمد يا محمد

جای سر است این که تو پانچ	پای ندانی که بجای مینه
روضه که آمد ز ریاضت	خشت خشتش نیمه عنبر شست
بر سر کنگره اش تا فلک	جای گرفتت ملک بر ملک
سر که در این روضه زمانی نشست	تا ابد لدم ز اندوه رست
غایت آن از طرف منبر است	وز طرف حجره پیغمبر است
منبر پیغمبر احمد زمان	سلم نور آمده تا آسمان
پایه او ناشی که باشد بفرش	تکلیه زده بر سر کرسی و عرش
پای تهی رفته بنی بر سرش	پایه ز عرش آمده زان بر سرش

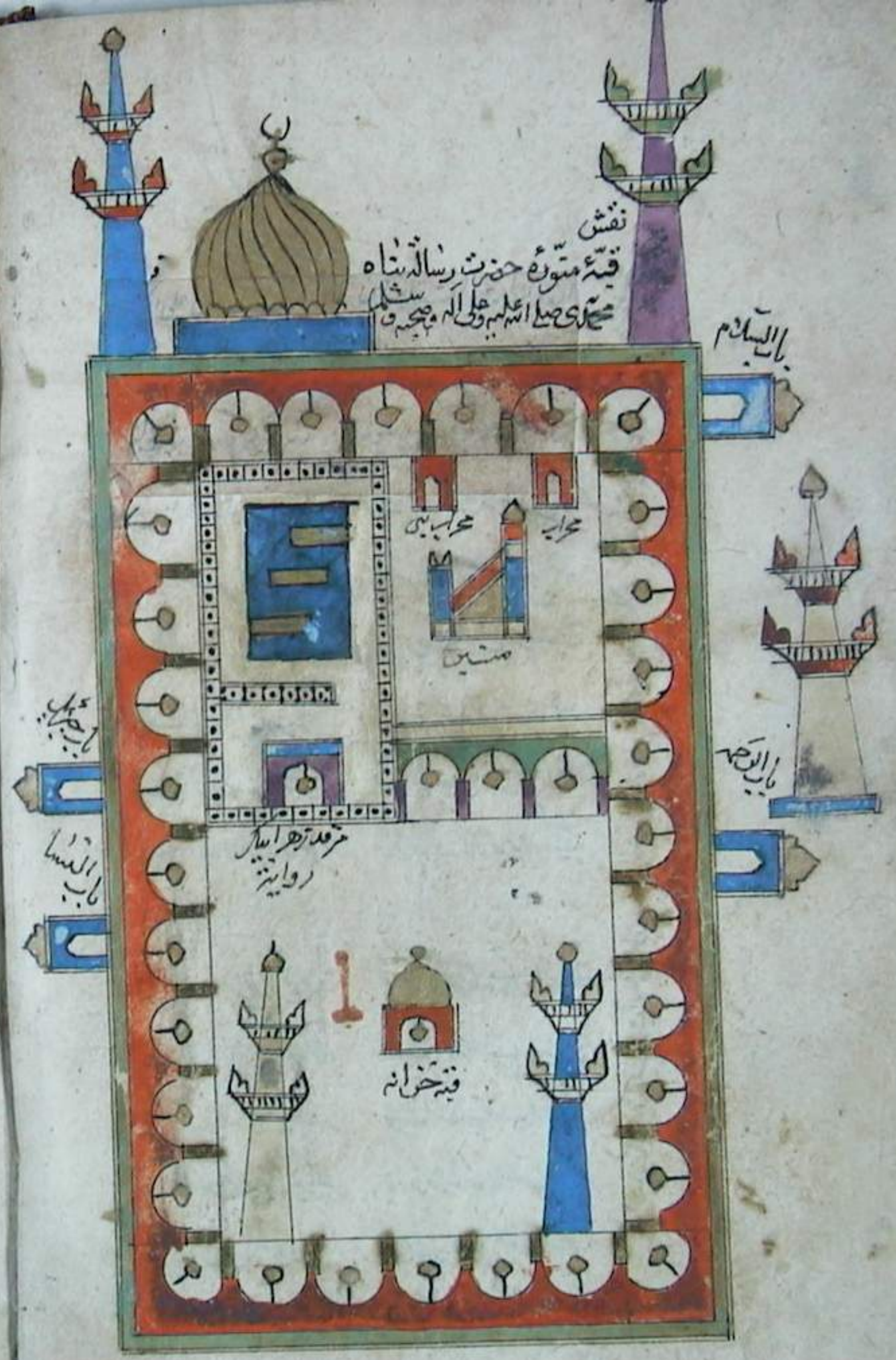
رو سوی محراب نبی در نماز	روی نه آنجا بزمین نیاز
ابروی خوبان جهان خرم از او	هست مه نو بفلک کم از او
وجه نبی را جو مواجه شوی	پنجره پنجه دو و واله شوی
آن دمت از گریه بر بند زبان	لب لبکها از سر صدق این بخوان
ای بر پیش پای ز سر خسته	پاز سر از دغدغه نشناخته
بی سرو بی پاشده بشناختی	ره بکریم جوشش یاسینه
کو کب اقبال تو مسعود شد	عاقبت کار تو محمود شد
بخت تو ز دخت بر اوج سهر	سود بنعلین تو رخ ماه مهر
شاهد مقصود تراز و نمود	بر توجه در ماکه ز رحمت کشود
جون که رمعراج نمای نزل	یعنی زاد را ک جمال رسول
یکدم آن سونه و جان کنش	سمت عالی طلب از یار غار
بار دگر نه قدمی پیشتر	قوت اسلام طلب از عمر
آن دو کرا نمایه وزیر کپر	لازم مهرند جو نا پسید و تیر
آن یکی از غایت صدق و صفا	مخوشده در نظر مصطفی

در هر دو درون تهنیت است
 مبرور از قرآن پیغمبر است
 با کبریا و بجهل آسمان
 بارگه زان سوی حیرت ختام
 کشتن آتش آله علی اکابرین
 آن که از انصاف است باید دید

سید و جلد زمان بهشت مانده در پای بنی سحرخت
 ای شده محرم بحرم وصال وقت طلب آمد و گاه سوال
 لبکشا وقت دعا و صوا بست درین وقت دعا مستجاب
 کابج بقیبادت درست از صدقات سر آن سرورست
 باش بگرد سر او صدقو جز بحرم حرمش به مپو

در تعریف بقیع رفیع

شوم توجه بزمین بقیع عرش برین بین و مقام رفیع
 سر طرفی نور دمدزان زمین همچو نجوم از فلک هفتمین
 آن همه چون انجم و او آفتاب رفته جو خورشید همه در نقاب
 جلوان که نهی بر در دروازه بانگ بر او ر بصلوة و سلام
 زنده دلان بین که ز خود سر بکریان عدم برده اند
 کربکش ایند ر عارض نقاب تیره کما بندمه و آفتاب
 بر دره و ازه که دین را مقبره عظمه پنمبر است
 کشند عباس که خلد برینت قبه از نور بسم عیانت
 جار در از درج نبوت درانی بگر سخا کان مروت درانی



از فلک جو دو سخن او کم کرده قران جا رستاره هم
 پرده کشایم ز جمال سخن باقر و صادق علی هست ^{حسن}
 طهر در آغوش هم از یکدیگر زاوه معنی نهی علی
 چون بمیان فاصلشان آند مرقد این جا ر تو کو بیست
 مشهد عباس علی السلام دور از ایشانست بقدر ^{دکام}
 لمی کنی از طهر ای سپنج مشکل اگر یابی ازین کونه کن
 در عقب منزل این پنج تن کرده بنا فاطمیت الحنا
 چون که گذر کرد ز عالم رسول کرده در آن گوشه نشین
 آتش دل چون بر افروخته راتش دل لوج و قلم خسته
 دو دوش چون که کشید علی دو د از آن دو د کفتم
 خون دل از دیده فشانده ^{برون} مرثیه گفتی و نوشتی بخون
 آن حجر حبه که مانده سیاه هست سیاه پیش از آن دو د
 هر یک از آن سنگ بخت همی کعبه جانرا حجر الاسود کی
 سر نه آن سنگ دهد نور دل مردمک دیده از آن منفصل
 بر سر آن ره که طریق هدا ^{ست} حجره از اج رسول خدا

ساخت آن منزل فردوس ^و حور بکیسو کندش رفت و
 باز به کام و کر زان طرف کاخ صفاینگر و بیت الشرف
 نیست مجال قدم اجین خفته در آن کو صلب نیست
 کرده در آن کت بند ^{کشت} جای بهر گوشه طیور مهبت
 کت بند عثمان که غایب ز ^{زان} زمین همه یک نور د به
 کشته حیا مانع در کاوه او نیست ز بس خیا ملک راه او
 خیل صحابه چه بدر کت ^{شود} پیش از آنست که بتوان شد
 در ته آن خاک که کا نهاد ^{شست} آن نه بد نه است که جانها
 مقبره کرمه اینها جداست مقبره مادر شیر خد است
 پای خسارت من آنجا ^{شده} خفته در آن پیشه یکی تیره
 یکطرفش ظل طلیل عقیل و ز طرفی مالک امام خلیل
 کان کرم معدن در سر یکی زینت نه زیور خور سر یکی
 این همه در سایه آن افتاب رفته بخلو مکه عزت بخواب
 روز قیامت که بود ^{صد} این همه خیرند در استار نور
 خلق جهان مانده همه در ^{منفاک} از شرف اینها زده سر سماک

سرج برارند ز جیب غبار
 جستم کشایند بدیدار یار
 بخت و کرم یار شود غنچه
 خاک شوم برسد کوی جیب

در توجیه بجانب مسجد قبا

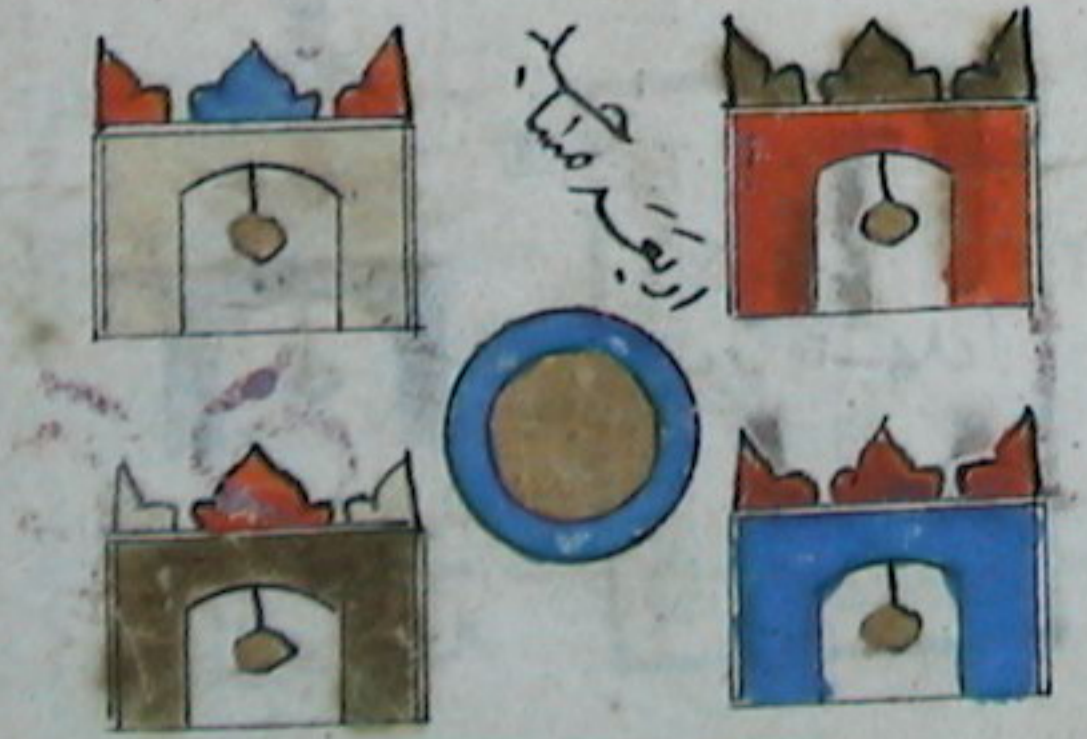
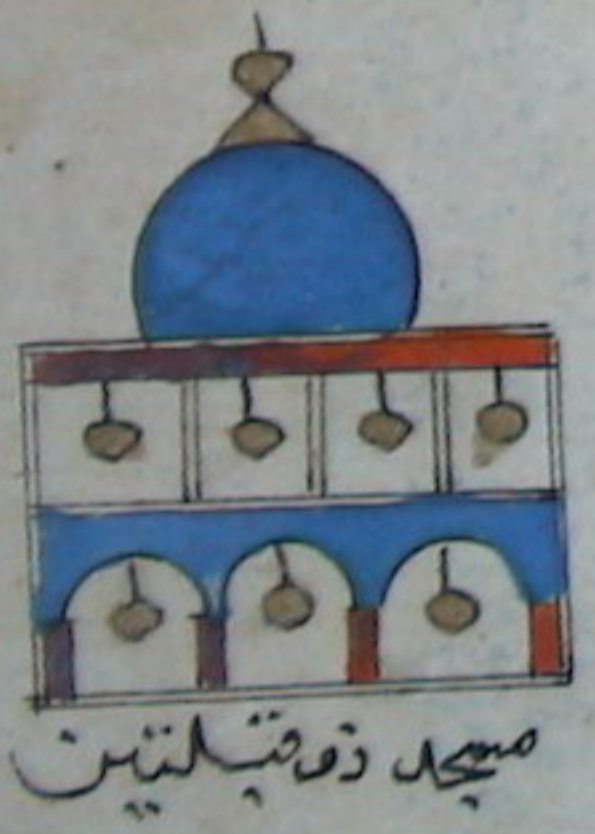
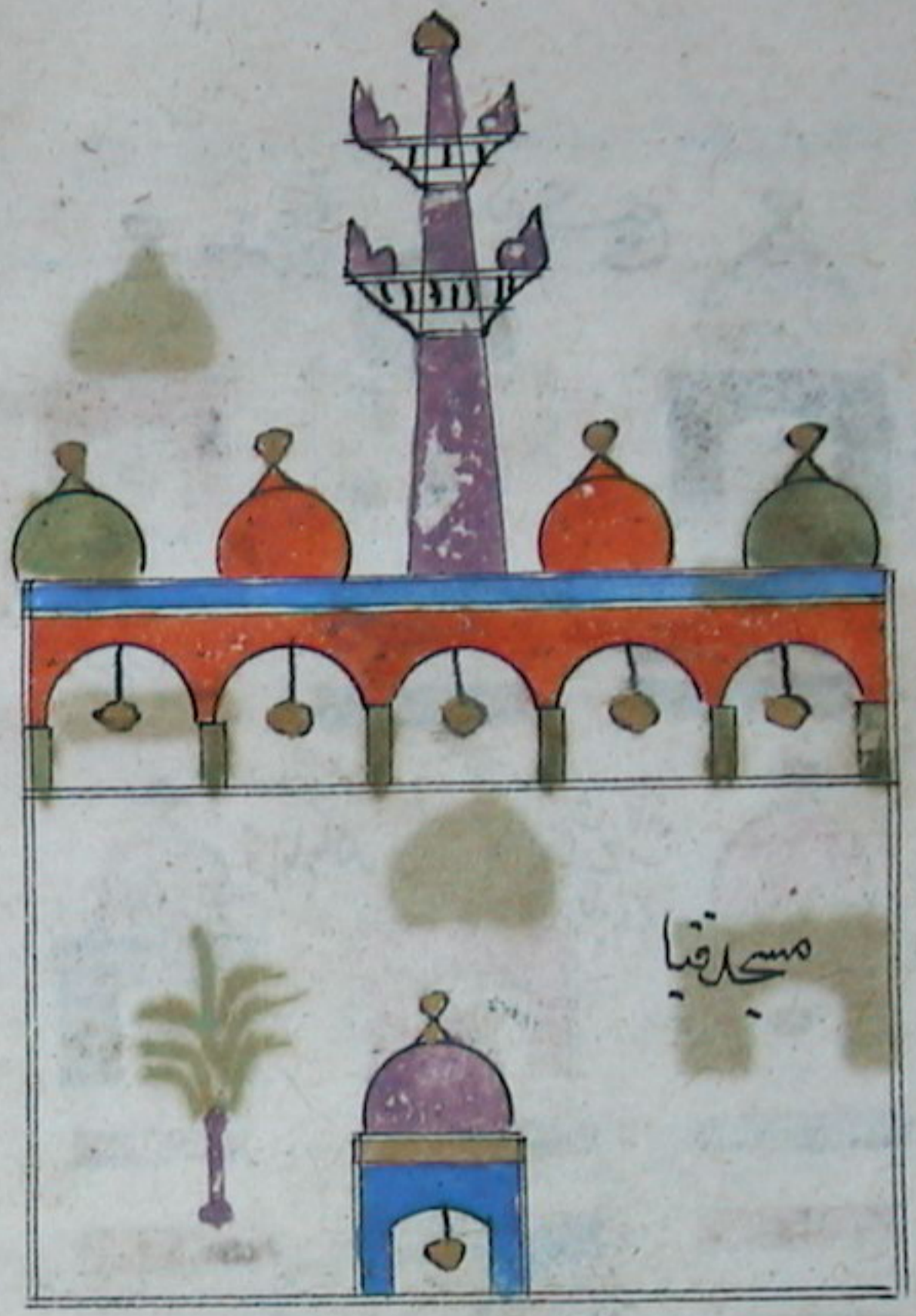
ای خضر راه هدی مر جبا
 خیز که شد شنبه روز قبا
 تا بقبا هست قریب دو میل
 طی نتوان کرد رهش بی دلیل
 بخل بخیل است همه پی بی پی
 سرب راورده جو در پی پی
 سر کی از آن نخل جو سرو روان
 از عمر افکند بر کیوان
 در ته آن نخل همه زرع و کشت
 روح فرا میجو ریاض بهشت
 هست درین عرصه مکان دیگر
 خوا بکه ناقه خیر البشره
 پر اریس است سما بکل
 هست در و خاتم ختم سل
 چشمه زرقاست که جز کبود
 آمد پیش راه او در وجود
 در صفت قصر رفیع قبا
 کرده کم پیرهن جان قبا
 پر رسول است کز احویات
 ریل پستاده جواب
 سر که شنبه کند آنجا نزول
 عمره بر آورده بقول رسول



قیه حضرت امیر المؤمنین عثمان
 ابن عفان رضی الله تعالی عنه

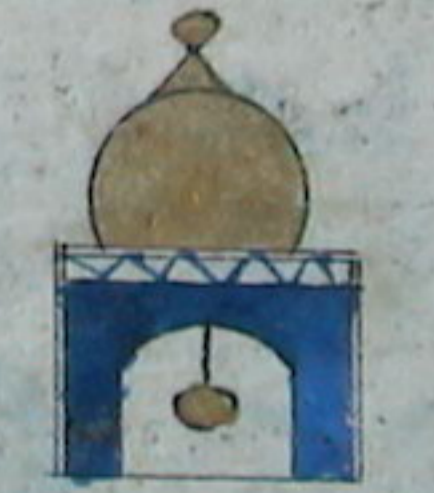
در توفیق اربع مستجاب

پنجم شنبه که بود روز چهارم
 مسجد فتح است بنای رسول
 روزی دعایست و محل قبول
 ساز قدم از سر و پا کن عین
 مسجد زوقبر که در آن زمین
 بود در آن روز رسول این
 پہلوی مسجد جو عثمان بود
 جاہ ز سر چشمه حیوان بود
 بر سر آن جاہ وضوی بسیار
 روسوی ز برای نماز گزار
 پس سوی اربع مسجد گذر
 تاشوی از فیض بهره و
 مسجد اول بود از مصطفی
 قبلہ حاجات و محل دعا
 باقی دیگر همه شب
 هست ز اصحاب رسالت
 داخل هر یک شو و بهر نماز
 روی نہ آنجا بز زمین نیاز
 بر سر آن مسجد قرین
 هست یکی کوه بغایت مهیب



در کمرش بود یکی غارتنگ کرده نبی نوبت آنجا درنگ
 سر که یا خلاص شود و داخلش مرتبه خاص شود حاش
 پس سوی آبار نبی شوروان زانکه تنت را دهد آبش روان
 سیر ز جابه بیاشام آب تاشوی اندر دو جهان کامیاب
 سعی نایب از که روز دگر **در زیارت شهید ای احمد** بر شهید ای احد آری کند
 لاله ازیشان شده خونین کفن داغ نموده بدل خویشتن
 جله بخون جگر آغشته اند پهن از هستی خود گشته ایند

حیدر احمد



قیه ایچتر رضایه
تعالی عنده

عنه از سر تا قدم او کل

روز قیامت که برارند سر با جگر خشک و کفنه ای تر
 شسته بخون روی خود او ^{چهل} سرخ بخون روی خود او لاق
 حمزه که قربان شده در راه سرخی رنگ لحد از خون او است
 هست بسی کوه و لیکن سیاه سرفلک بر زده چون دود آه
 کوه جان سطح زمینش چنین من سخن از کوه کنم یا زمین
 من که بدر یاروم از بهر ^{دل} دل تهی از کنم و دیده سپر

خاتم کتاب

من که بدر یاروم از بهر در دل تهی از خون کنم و دیده پر
 با همه سعی از بدرارم کسر رشته کشیدن کندم خون
 طوطی طبعم کهر انگیز بود خامه صفت تیز و شکر ریز بود
 در پس این آینه شد کنک لال نیست درین عرصه سخن را مجال
 باره کیم مانده درین سنگ رخ نعل فاشد رسم شاخ شاخ
 دم زدن از مشهد به غمبری نیست در امکان زبان او ک
 من که شدم در پی این گفت تا در هم معسک یار یک رو
 جندگی سوختم و ساختم تاز میان پرده بر انداختم

خورد و قاصد ما را کشته ز غم زده از آن زمین در جوی
از این که در این کوه خون بود و در جوی

شاهد حسنی که مرار و نمود	کو بیت آن شاهد معنی که بود
کعبه که باشد کل مشکین	تازه از دباغ دل و دین
جلوه کری کرد و ز بانم کشو	پرده کشود از رخ و هوشم
قصه گذارنده آن کل شدم	نغمه سرانیده جو بلبل شدم
این همه اسرار که شد گفت	دم نزد م تا نشد رو برو
تا نزد سر زین نویسی کل	نغمه سرایی نکند بلبلی
طوطی از آینه کند قیل و قال	ور بنود آینه طوطیست لالی
کل بودم کعبه عنبر فرست	آینه ام رو صند پیغمبر است
این دو سخن موی بمو گفته ام	نیست غلط آنچه برو گفته ام
طلعت آینه و بوی کلمه	ساخته که طوطی و که بلبلم
گرم شد از سعی تو بازارج	ختم بنام تو شد اسرارج
محمی ازین سرد و طلب گام	محو کن از لوح کسان نام
از گرم و مرجمت ذوالمنن	جون که با تمام رسید این سخن
دست برارم بدعا مرزبان	نیست مزاجز بدعا در زبان
صل علی رو صند خیر الی نام	خاتمه نسخه برین شد تمام

کفہ الحی

تحفة الحرمین مولانا جانی
افندی فزاد



کتابخانه
مکتبہ
مدرسہ